

جامعه‌شناسی جنگ و صلح

سید آصف حسینی*

چکیده

جامعه‌شناسان پدیده جنگ را معلول فرهنگ و شرایط اجتماعی انسان‌ها می‌دانند و علت‌های طبیعی و بیولوژیک را کم‌تر دخالت می‌دهند. خلأ قدرت، محرومیت نسبی، عدم تفاهم و رواداری اجتماعی، وجود دولت‌های ورشکسته و دخالت‌های بیرونی، عوامل عمده منازعات داخلی یک کشور می‌باشند. همان‌گونه که عوامل و محدوده منازعات داخلی در هر جامعه متفاوت‌اند، راه کارهای صلح نیز متفاوت و منحصر به خودشان می‌باشند. صلح تا کنون از طریق جنگ و مغلوب شدن یکی از طرفین جنگ و نیز از طریق مذاکره و گفت‌وگو در برخی از کشورها تجربه شده است. دولت افغانستان تا کنون صلح از طریق مذاکره و گفت‌وگو را با مخالفین مسلح دنبال کرده؛ ولی با وجود هزینه‌های هنگفت مالی و زمانی، این روش صلح‌طلبی تا کنون نتیجه نداده است. گفت‌وگوی صلح عناصر و مؤلفه‌های لازم خودش را می‌طلبد که تا کنون در افغانستان فراهم نشده است. در این نوشته، ماهیت و ریشه‌های جنگ، پیامدهای آن و سرانجام شیوه‌های ایجاد صلح پایدار با رویکرد جامعه‌شناختی با استفاده از روش کتابخانه‌ای بررسی شده است.

واژگان کلیدی: جنگ، منازعه، صلح، مذاکره.

* پژوهشگر و استاد دانشگاه.

مقدمه

عنوان «جامعه‌شناسی جنگ و صلح» از موضوعات مصوب شورای علمی فصل‌نامه «اندیشه معاصر» است. این عنوان در فهرست کتاب‌های جامعه‌شناسی با ترجمه فارسی به چشم نمی‌خورد. تنها کتابی که با عنوان «جامعه‌شناسی جنگ» به فارسی ترجمه شده، از «گاستون بوتول»، جامعه‌شناس فرانسوی (۱۹۸۰ - ۱۸۹۶)، است که با قطع بسیار کوچک در حدود ۱۲۷ صفحه می‌باشد. کتاب دیگر این جامعه‌شناس با عنوان «جامعه‌شناسی صلح» در ۱۵۷ صفحه به فارسی ترجمه شده است. فعلاً هر دو کتاب تقریباً نایاب‌اند. با جست‌وجویی که صورت گرفت، دیگر منبعی با این عنوان یافت نشد. هر دو کتاب یادشده که در دو انتشارات مختلف چاپ شده، منابع و مآخذ آنان محذوف‌اند و این دو کتاب فاقد کتابنامه می‌باشند. با این هم در مورد مطالعه جامعه‌شناسی جنگ و صلح ابتدا این دو کتاب را باید خواند؛ هر چند که بیش‌تر توصیفی و روایی‌اند و در این نوشته کم‌تر از آن‌ها استفاده شده است. برخی فصل‌نامه‌ها و منابعی نیز در افغانستان موجود هستند که منازعات و جنگ را به صورت کلی بحث کرده و شماری هم به اختلاف‌های برخاسته از دعاوی حقوقی پرداخته‌اند. در منابع معتبر عربی اگر جست‌وجو کنیم، مباحث جنگ و صلح فراوان است که بیش‌تر رویکرد تاریخی و فقهی دارد و برای جنگ فعلی افغانستان به عنوان منبع کاربرد دارد. در مجله «صلح‌نامه» که در کابل منتشر می‌شود، نیز برخی از مقالات انگلیسی مرتبط به منازعه و صلح ترجمه و نشر شده است؛ با این هم می‌توان گفت که نه تنها در افغانستان که در کل به مقوله جنگ و صلح و منازعات داخلی کم‌تر پرداخته شده است. در عین حال در مباحث روابط بین‌الملل برای عوامل جنگ و مکانیزم صلح در سطح بین‌الملل بسیار بحث شده و نظریه‌های گوناگون پدید آمده‌اند.

انتظار این بود که در شرایط نسبی که در این سال‌ها برای فرهنگیان و پژوهش‌گران افغانستان به وجود آمده، برای ریشه‌یابی جنگ داخلی، راه‌کارهای صلح بین‌الافغانی و نامشروع بودن جنگ ایدئولوژیک در افغانستان باید پژوهش‌های علمی صورت می‌گرفت و منابعی معتبر تولید می‌شد؛ اما تا کنون نشده است.

آنچه یادآوری شد، خود ضرورت نگارش این نوشته را بیان می‌کند. درست است که جنگ در افغانستان ماهیت ایدئولوژیک دارد؛ ولی بازمهم برای مخاطب این سؤال محفوظ است که چرا این‌گونه جنگ‌ها در جامعه افغانستان آسان صورت می‌گیرد؛ حال آن‌که در دیگر جوامع اصلاً زمینه وقوع ندارد. به همین رویکرد، بررسی منازعات داخلی و راه‌کارهای صلح با دید جامعه‌شناختی یک ضرورت پژوهشی است. این نوشته تنها در حد توانایی و منابع پژوهشی موجود، به این مهم پرداخته است.

مبحث اول: مفاهیم و مبانی

مفهوم جنگ

برخی از پدیده‌ها بیش از آن‌که از طریق تعریف مفهوم قابل درک باشند، از طریق حس و رؤیت قابل درک‌اند. شاید حتی تعریف برخی مفاهیم باعث پیچیده شدن موضوع برای خواننده شود. جنگ یکی از همین موضوعات است. شناخت انسان‌ها از جنگ بیش‌تر از طریق تعریف به مثال و مصداق قابل درک است؛ با این هم در علوم انسانی برای تداوم بحث ناگزیریم ابتدا روی مفاهیم بحث توافق حاصل کنیم؛ در غیر این صورت، بحث روی یک محوریت واحد به پیش نخواهد رفت و مراد مخاطب و متکلم گرفتار تناقضات لفظی و معنایی خواهد شد.

در بررسی مفهوم جنگ نخست باید کلماتی مانند تهدید، مخاصمه، دعوا و ستیز را کنار بگذاریم. همه این کلمات در پدیده جنگ حضور دارند؛ ولی دقیقاً مفهوم و ماهیت جنگ را آن‌گونه که جامعه‌شناسان مورد نظر دارند، افاده نمی‌کنند. مفهوم جنگ که در زبان فارسی منظور می‌شود، در ادبیات اروپایی از ریشه آلمانی نشأت گرفته است. «Werra» در زبان آلمانی به معنای نبرد مسلحانه می‌آید (بیرو، ۱۳۶۶: ۴۴۹).

مفهوم جنگ در اصطلاح تعاریف متعدد یافته است؛ اما هیچ‌کدام از آن تعاریف جامعیت منطقی را ندارند. تنها تعریفی که بیش‌تر روی آن توافق وجود دارد، مربوط به گاستون بوتول است.^۱ بوتول تمام عمرش را روی مطالعات جنگ و صلح، ناسازگاری‌های اجتماعی و هم‌سازی‌های اجتماعی در جوامع مختلف سپری کرد و در سال ۱۹۴۵ مؤسسه مطالعات جنگ را تأسیس کرد. تعریف بوتول از جنگ این است: «جنگ مبارزه مسلحانه و خونین بین گروه‌های سازمان‌یافته است.» (بوتول، ۱۳۸۰: ۳۳).

بنابراین، اگر جنگ حالت خونین پیدا نکند، جنگ نیست؛ بلکه یک نوع حالت تهدید است. با این رویکرد چیزی به نام جنگ سرد یک مفهوم استعاری است و حقیقت جنگ را نمی‌تواند بیان کند. به نظر می‌رسد این تبیین و برداشت از جنگ با معیارهای علمی سازگارتر است؛ ولی نباید از خاطر دور داشت که جنگ یک نوع حالت و هیجان روانی خاص را بر جامعه تحمیل می‌کند که بیش‌تر با رویکرد توصیفی و احساسات به مقوله جنگ برخورد می‌شود.

با این هم، باید یادآور شد که جنگ یک پدیده‌ای است که هرکس به صورت مستقیم از آن تصور خودش را دارد؛ چه آن‌که یا خود تجربه کرده است و یا عملاً این پدیده را در جامعه حس، تحمل

۱. گاستون بوتول جامعه‌شناس فرانسوی (۱۹۸۰-۱۸۹۶).

و یا مشاهده کرده است. مردم افغانستان و در کل جهان سوم پس از جنگ‌های استقلال‌طلبانه معمولاً طعم تلخ جنگ‌های داخلی را نیز تجربه کرده‌اند و ماهیت جنگ را به صورت حقیقی درک کرده‌اند.

۱. نظریه‌های منازعه

میان، جنگ، تنش و منازعه از لحاظ مفهومی تفاوت وجود دارد. «منازعه» مفهومی فراتر از جنگ و تنش است. «تنش» بیش‌تر به ستیزه‌های پنهان اشاره دارد که ممکن است وارد واکنش‌های عملی و خونبار نگردد. جنگ ولی حالتی را نشان می‌دهد که طرفین منازعه وارد یک اقدام خونین می‌شوند؛ اما منازعه حالت جامع‌تر دارد. در منازعه ممکن است طرفین وارد اقدامات خشونت‌آمیز و خونین شوند و یا ممکن است به صورت جنگ سرد ادامه پیدا کند. «رقابت» نیز یک مفهوم خاص می‌باشد که مراحل اولیه منازعه را در بر می‌گیرد؛ با این توضیح می‌توان گفت که در حالت منازعه، طرفین برای جلوگیری از رسیدن حریف به اهدافش جلوگیری و تلاش می‌کنند که وی را از صحنه رقابت خارج سازند؛ حتی اگر لازم باشد او را به کلی نابود می‌کنند (دوئرتی و فالتر گراف، ۱۳۷۶: ۲۹۶).

با این تبیین، می‌خواستیم این را بیان کنیم که نظریه‌های موجود در علوم اجتماعی بیش‌تر در محور منازعه شکل یافته است و چیزی به صورت خاص به نام نظریه‌های جنگ به چشم نمی‌خورد. نظریه‌های منازعه درست است که از لحاظ ماهیت به جامعه‌شناسی مربوط می‌شوند؛ ولی تمام علوم اجتماعی، مخصوصاً روان‌شناسی و علم حقوق، در کنار جامعه‌شناسی بیش‌ترین نقش را در شکل‌گیری این نظریه دارند. جدیداً علم جرم‌شناسی نیز وارد این موضوع شده است. منازعات جرمی و یا اقدامات بزه‌کارانه که منجر به شکل‌گیری منازعات اجتماعی می‌شوند، اخیراً در علم جرم‌شناسی ریشه‌یابی و در حقوق جزا جرم‌انگاری می‌شود.

روی‌هم‌رفته، اگر بخواهیم در بررسی پدیده جنگ دنبال نظریه بگردیم، باید آن را در نظریه‌های منازعه جست‌وجو کنیم و از علم جامعه‌شناسی مدد بگیریم. نظریه‌های منازعه در جامعه‌شناسی برخاسته از رویکرد جامعه‌شناسان به پدیده منازعه است؛ به همین سبب است که در باب منازعه دو نظریه شکل گرفته است که عبارتند از:

۱-۱. نظریه خرد منازعه

این نظریه برخاسته از دو سنت روشی در میان جامعه‌شناسان می‌باشد. بر همین مبنا است که حتی علم جامعه‌شناسی به جامعه‌شناسی خرد و جامعه‌شناسی کلان تقسیم‌بندی شده است. جامعه‌شناسی کلان به «آگوست کنت» و «دورکیم» برمی‌گردد و جامعه‌شناسی خرد از «ماکس ویر» شروع می‌شود.

شاید نتوان با قاطعیت تمام وبر را بنیان‌گذار جامعه‌شناسی خرد قرار داد؛ ولی برداشت نگارنده این است که با نظریات و رویکرد ماکس وبر جامعه‌شناسی خرد بیش‌تر تبیین شد و قوام یافت. وبر جامعه‌شناسی را از ساختار کلان اجتماعی به رفتار فرد در زندگی اجتماعی کشانید و روش‌شناسی تفهیمی از همین‌جا جان گرفت و رشد کرد. روان‌شناسی از همین مرحله با جامعه‌شناسی هماهنگی یافت و به کمک همدیگر شتافتند. در این نگاه، واکنش‌های افراد در روابط اجتماعی بیش‌تر با رویکرد روانکاوانه تحلیل می‌شود. به همین سبب است که در روابط گسسته و متنازع نیز منشأ نزاع در برداشت افراد از محیط، واکنش‌های متقابل، روحیهٔ پرخاشگری، عقدهٔ حقارت، زورگویی، سلطه‌گری و مانند این‌ها جست‌وجو می‌شود. به‌صورت خلاصه، در نظریهٔ خرد، منازعه با رهیافت جامعه‌شناسی خرد بیش‌تر به رفتار و برداشت‌های فردی دقت صورت می‌گیرد (دوئرتی و فالتز گراف، ۱۳۷۶: ۴۲۲).

۲-۲. نظریهٔ کلان منازعه

چنان‌که گفته شد، برخلاف جامعه‌شناسی خرد، در جامعه‌شناسی کلان بیش‌تر به ساختارهای کلان اجتماعی، مانند خانواده، نظام اجتماعی، فرهنگ حاکم بر جامعه و فضای اجتماعی، دقت نظر می‌شود. کنت و دورکیم بیش‌تر با این رویکرد موضوعات اجتماعی را بررسی کرده‌اند و همبستگی اجتماعی را در حفظ ساختارهای موجود دانسته‌اند. نهاد دین و خانواده با همین جهت مورد توجه کنت بوده است (کوزر، ۱۳۸۶: ۳۳)؛ اما از دیگر جانب مارکس ساختار حاکم اقتصادی را باعث منازعه میان طبقات اجتماعی در نظر گرفته است. در نظریهٔ کلان منازعه، جنگ به‌عنوان یک پدیدهٔ اجتماعی مطرح می‌شود که در کنار سایر پدیده‌های اجتماعی تحلیل می‌شود. به همین سبب است که برخلاف نظریهٔ خرد منازعه، تحلیل جنگ و منازعات از برداشت‌های فلسفی هابز، آموزه‌های مسیحیت و آموزه‌های روان‌شناختی فراتر می‌رود و در سطح کلان جامعه مورد بررسی قرار می‌گیرد. به برداشت هابز، انسان‌ها طبیعتاً شرارت‌پیشه‌اند؛ ولی در برداشت کلان منازعه این وضعیت و روابط اجتماعی است که باعث منازعه می‌شود ولو این‌که در مورد طبیعت انسان اندیشه‌ای مانند هابز را نداشته باشیم. البته، باید یادآور شد که می‌توانیم روابط خشونت‌آمیز دو فرد را در نظریهٔ منازعهٔ خرد و جنگ‌های سازمان‌یافته را در نظریهٔ منازعهٔ کلان قرار بدهیم. در جامعه‌شناسی جنگ اما نزاع خشونت‌آلود دو نفر مورد نظر نیست؛ بلکه منظور جنگ سازمان‌یافته میان دو گروه مشخص، دارای زمان و شرایط خاص می‌باشد.

بهرتر است در این‌جا اشاره شود که نظریهٔ رئالیسم، لیبرالیسم و سازه‌انگاری که در روابط جنگ و صلح میان دولت‌ها و در سطح بین‌الملل مطرح می‌شود، نیز سرانجام به نظریهٔ منازعه کلان برمی‌گردد. هم‌نئولیبرالیسم و هم‌نئورئالیسم، ساختار از هم‌پاشیدهٔ نظام بین‌الملل و نبود یک ساختار مسلط را در

سطح بین‌الملل علت برای منازعه و یا آمادگی برای جنگ و خودیاری می‌پندارند که در سطح داخلی ما از آن به خلأ قدرت تعبیر می‌کنیم (قوام، ۱۳۹۱: ۳۰۱). خلأ قدرت می‌تواند هم در سطح داخلی و هم در سطح بین‌المللی باعث به‌هم‌خوردن نظم حاکم و ایجاد منازعه شود. در سطح داخلی بدترین شکل آن پس از شکست حکومت داکتر نجیب‌الله در اول دههٔ افتاد در افغانستان تجربه و باعث آغاز جنگ‌های خونین داخلی در افغانستان شد.

۳. رابطهٔ جنگ و جامعه‌شناسی

شاید بسیاری از موضوعات اجتماعی مورد توجه جامعه‌شناسان قرار بگیرند؛ ولی علم جامعه‌شناسی تلاش دارد تا به چگونگی رابطه میان افراد، گروه‌ها و نظام‌های اجتماعی بپردازد. به‌طور قطع نمی‌توان گفت که رابطهٔ اجتماعی همیشه در حالت هم‌سازی و صلح قرار دارد و تعارض یک امر عارضی است. میان اندیشمندان تفاوت نظر وجود دارد؛ ولی تعارض و ستیز را نیز می‌توان یک نوعی از روابط و یا رابطهٔ متقابل و گسسته عنوان کرد. این نوع رابطه نیز به‌عنوان یکی از موضوعات مورد بحث و مربوط به علم جامعه‌شناسی است. با این رویکرد، بررسی پدیدهٔ جنگ نیز از نظر جامعه‌شناسان دور نمانده است و مورد بررسی قرار گرفته است. با این هم با تمام تحقیقاتی که در زمینهٔ جنگ صورت گرفته است، در مورد جنگ نظریات خاصی پدید نیامده است و بیش‌تر به‌صورت کارکردی مورد بحث قرار گرفته است.

با این‌هم، پدیدهٔ جنگ با رویکردهای مختلف اقتصادی، روان‌شناختی، سیاسی، حقوقی، زیست‌شناختی و جامعه‌شناختی مورد تحلیل قرار گرفته است؛ زیرا پدیده‌های اجتماعی را نمی‌توان در یک علت واحد محدود کرد. در این صورت نمی‌توان راه‌حل جامع نیز برای آن تدارک دید. جنگ در جوامع بشری نیز همین خاصیت را دارد (ادیبی سده، ۱۳۷۹: ۱۳).

جامعه‌شناسان، برخلاف روان‌شناسان و زیست‌شناسان،^۱ جنگ را یک پدیدهٔ اجتماعی می‌انگارند و بر شرایط محیطی و فرهنگی انسان‌ها در شکل‌گیری منازعه و راه‌حل آن وحدت نظر دارند. اگر بخواهیم نظریات جامعه‌شناسان را در مورد پدیدهٔ جنگ به‌صورت کلان دسته‌بندی کنیم، دو نظریه پدید می‌آیند که به نظریهٔ خوش‌بینانه و نظریهٔ بدبینانه شهرت یافته است:

۱. سنت آگوستین و مارتین لوتر، جنگ و خشونت را نتیجهٔ گناه آلودگی طبیعت بشر می‌دانند. هابز طبیعت انسان را شرور می‌پندارد. فروید انسان را طبیعتاً پرخاشگر می‌خواند. ر.ک. به کتاب جامعه‌شناسی جنگ از گاستون بوتول، فصل اول و فصل ششم، هم‌چنین کتاب جامعه‌شناسی جنگ و نیروهای نظامی از مهدی ادیبی سده، ذیل عنوان تبیین روان‌شناختی جنگ و تبیین زیست‌شناسی جنگ، ص ۷۱، ۱۸ و ۱۹.

۳-۱. نظریات خوش‌بینانه

اندیشمندانی که به جنگ و صلح نگاه خوش‌بینانه دارند، از لحاظ مبانی فکری، جنگ را واقعیت مسلم و حاکم بر زندگی بشر تلقی نمی‌کنند و آن را یک حادثه و واقعه زندگی جمعی می‌انگارند. اینان معتقدند که ساختارهای اجتماعی و فرهنگی انسان‌ها تحول‌پذیراند و انسان‌ها در ساختارهای جدید خود می‌گیرند و قدرت فرهنگ‌پذیری را دارند. اگر این دیدگاه را بپذیریم، بر اساس این شاخص می‌توانیم تصور کنیم که آیا وضعیت زندگی بشر از ابتدای خاطره تاریخی تا کنون بیش‌تر به سوی مدارا و تسامح و هم‌پذیری پیش‌رفته است و یا تنازع و ستیزش در روابط اجتماعی آن‌ها حاکم شده است؟ با یک نگاه اجمالی به تاریخ ملل و روابط اجتماعی آن‌ها در گذشته و امروز، با یک حالت خوش‌بینانه، می‌توانیم تصور کنیم که آن‌ها نسبت به گذشته، اکنون روابط انسانی‌تر و خوب‌تری در زندگی اجتماعی‌شان دارند. اندیشمندان علوم اجتماعی، مانند «سن سیمون»، «آگوست کنت» و «هربرت اسپنسر» نسبت به جنگ و آینده جنگ و ستیزش در زندگی اجتماعی انسان‌ها دارای دید خوش‌بینانه‌اند که در بحث مرتبط این نوشته به آن‌ها پرداخته خواهد شد (بوتول، ۱۳۸۰: ۲۲).

۳-۲. نظریات بدبینانه

طبق این نظریه، جنگ و ستیزش بیش‌تر با رویکرد اقتصادی نگریسته می‌شود. این نظریه به راحتی قابل رد و یا انکار نیست. با نگاه اقتصادی اگر به پدیده جنگ و منازعه بشر نظر بیندازیم، تسلسل ستیزش بشری ذهن انسان را تا ابتدای تاریخ با خود می‌کشاند. کمبود منابع طبیعی، محدود بودن امکانات زیستی در کره زمین و افزایش جمعیت در برخی کشورهای توسعه‌نیافته تا همین اکنون علت اصلی منازعات انسان‌ها بوده‌اند. در جایی این تعبیر را دیده بودم که منازعه را آن کسی بنیاد نهاد که برای اولین بار پایش را بر روی زمین کوفت و گفت که این بخشی از زمین ملک من است. مارکسیست‌ها با همین نگرش به جنگ و صلح دید بدبینانه دارند و تاریخ را تسلسل منازعه اغنیا و فقرا می‌دانند. در این نگاه، این تسلسل تاریخی منازعه تا افق‌های ناپیدای تاریخ بشری ادامه دارد تا آن‌گاه که جامعه همه وضعیت اشتراکی را بپذیرند و همه از منابع اقتصادی و قدرت موجود به‌صورت یکسان بهره‌مند شود (ادیبی سده، ۱۳۷۹: ۶۵). می‌توان این‌گونه بیان داشت که جنگ و ستیزش بشری در این رویکرد هرچند که تلخ است؛ ولی زمینه رستگاری و تعالی بشر را در مرحله تکامل یافته تاریخ فراهم می‌سازد. «ایزوله»، «کمپلویچ» و «ژرژ سورل» از اندیشمندانی‌اند که به این باور هستند؛ هرچند که مارکس همه ذهن‌ها را به خود معطوف کرده است (ریترز، ۱۳۷۴: ۲۰۸).

۴. رویکرد جامعه‌شناسان به جنگ

از لحاظ نظری، حداقل در حوزه زبان فارسی، تلاش شده است تا منشأ مطالعات جامعه‌شناختی را به ابن خلدون برگرداند و او را مبتکر رویکرد جامعه‌شناسانه در عرصه علوم اجتماعی عنوان کند. دلیل این رویکرد هم این است که رگه‌های جامعه‌شناسی در مقدمه ابن خلدون موجود است. در این مقاله هیچ کوششی بر رد یا تأیید این فرضیه نداریم؛ اما در دیدگاه متقدمین، پدیده جنگ در نظریات ابن خلدون بیش تر مشاهده می‌شود.

ابن خلدون طبیعت انسان را صلح‌جو می‌پندارد؛ ولی معتقد است که چون انسان‌ها قادر نیستند تمام آنچه را که می‌خواهند به تنهایی فراهم کنند؛ لذا دست به استخدام دیگران می‌زنند و این استخدام ممکن است حالت هم‌سازی و یا رمیدن و منازعه را به همراه داشته باشد (ابن خلدون، ۱۳۶۲: ۸۶۴).

ابن خلدون شرایط و شیوه زندگی را بر روحیه جنگ و غارتگری تأثیرگذار می‌داند و جنگ بر اساس خوی و غیرت قبیله‌ای و تجاوزگری را به زندگی عشایری پیوند می‌زند. او معتقد است که قبیله‌های چادرنشین بیش تر بر اساس غیرت قبیله‌ای رشک و تفاخر، به روی هم شمشیر می‌کشند. ابن خلدون جنگ‌های تجاوزگرانه قبایل بادیه‌نشین را علیه دیگر ملت‌ها برخاسته از روحیه تجاوزگری عشایری و صحرائشینی می‌داند و معتقد است که آنان اقوام و قبایلی هستند که روزی خویش را در پرتو سرنیزه‌های خود به دست می‌آورند و معاش خود را از فراهم‌آورده‌های دیگران باز می‌ستانند. ابن خلدون تهاجم عرب‌ها را بر ملیت‌های دیگر نیز برخاسته از روحیه صحرائشینی، دشت‌نشینی و بیابان‌گردی آنان می‌پندارد (ابن خلدون، ۱۳۶۲: ۵۱۹).

تعجب است که میان اندیشه آگوست کنت به‌عنوان آغازگر علم جامعه‌شناسی مصطلح امروز و ابن خلدون مشابهت‌های فروانی مشاهده می‌شود. کنت نیز مانند ابن خلدون، زندگی سنتی را سبب‌ساز و عامل اصلی جنگ، تهاجم، غارت و برده‌داری می‌داند و معتقد است به همان میزان که زندگی انسان‌ها توسعه پیدا کند و به صنعتی شدن نزدیک شود، به همان اندازه خوی جنگ، غارت و برده‌داری از بین می‌رود.

اندیشه کنت درباره جنگ و نظام اجتماعی در اصل همان نظر توسعه‌یافته سن سیمون است. او نیز مانند کنت معتقد بود که صنعت دشمن جنگ است و دستاوردهای صنعتی نیز با جنگ نابود می‌شود. هربرت اسپنسر نیز مانند کنت و سیمون، معتقد بود که دنیای صنعتی و دستاوردهای آن، انگیزه جنگ را از انسان‌ها می‌گیرد. درونمایه برداشت‌های این سه اندیشمند این است که منبع و ابزار تولید در دنیای سنتی و صنعتی متفاوت است. جنگ، غارت و برده‌داری در دنیای سنتی ابزار و منبع تولید حساب

می‌شوند و برعکس در دنیای صنعتی و مدرن نظام اجتماعی و دستگاه صنعتی خود زمینه تولید متناسب به زمان را فراهم می‌سازد که انگیزه برده‌داری سنتی را از بین می‌برد (بوتول، ۱۳۸۰: ۲۳). به عقیده هربرت اسپنسر، در دنیای سنتی بسیاری از افراد جامعه خواسته یا نخواست به امور جنگ مصروف بودند و در صحنه جنگ و یا پشت جبهه جنگ گرفتار ارائه خدمات بودند؛ ولی در دنیای اکنون، ارتش ملی و لوجستیک ارتش، تمام امور جنگ را به صورت خاص به پیش می‌برد و مردم را از جنگ جدا ساخته است. این سخن درست است؛ ولی این ایده که صنعت از جنگ جلوگیری می‌کند، ایده‌ای کاملاً درست نیست. در جنگ جهانی اول و دوم و پس از آن بیش‌تر کشورهای صنعتی درگیر جنگ‌های خونین و تنش‌های خطرناک بوده‌اند.

از سخنان این اندیشمندان می‌توان این را برداشت کرد که آن‌ها به جنگ بیش‌تر دید غایت‌انگارانه داشته‌اند. غایت جنگ و کشورگشایی در گذشته همان اقتصاد غارت، استثمار و استعمارگرایی بوده است. مارکس نیز تاریخ جوامع را تسلسل نبردهای طبقاتی می‌داند. او به این باور بود که تضادهای اجتماعی در هر جامعه وجود دارد؛ زیرا در هر جامعه‌ای طبقه فرادست و بهره‌کش و طبقه فرودست و کارگر وجود دارند. مارکس ارزش افزوده را باعث ایجاد فاصله میان این دو طبقه و عامل کینه و انتقام می‌داند که سرمایه‌دار هر روز بهتر و طبقه ستم‌کش و کارگر هر روز فقیرتر و حس انتقام‌جویی هر روز قوی‌تر می‌گردد. مارکس این تصور را فربه می‌سازد و منازعات سیاسی را جلوه‌ای از منازعه اقتصادی می‌داند که در چهره سیاست بروز می‌کند (کوزر، ۱۳۸۶: ۸۱).

اگر این تصور مارکس را توسعه بدهیم، پس باید به این مقایسه برسیم که جنگ‌های امروز نیز حالت اقتصادی و حتی جنگ‌های ایدئولوژیک نیز باید در اصل ماهیت اقتصادی، مافیا، بازار سیاه و ترانزیت کالاهای ممنوعه را داشته باشد. این تصور از یک زاویه در منازعه دوامدار افغانستان صادق می‌آید؛ به این دلیل که در پشت جنگ‌های ایدئولوژیک داخلی و تحمیلی در افغانستان نمی‌توان نقش مواد مخدر، غارت معادن، کانال‌های ترانزیت غیر قانونی، مالیات و گمرکات را نادیده گرفت.

با این‌همه، باید اذعان کرد که مارکس در تحلیل‌های خود خیلی یک‌جانبه حرکت کرده است و تمام تحولات اجتماعی را با درونمایه اقتصادی تحلیل کرده است. در زندگی فردی و جمعی انگیزه‌های بسیاری به جز انگیزه مالی وجود دارد و بسیاری از تحولات و منازعات تاریخی جوامع بشری، عامل قوی‌تر از نقش اقتصاد داشته است. در تحولات دوران جهاد افغانستان، مردمانی بسیاری بودند که بدون انگیزه مالی و تنها با انگیزه خاص مذهبی و عقیدتی در برابر تهاجم شوروی مارکسیست در افغانستان، مبارزه کردند و از بین رفتند.

مبحث دوم: ریشه‌ها و پیامدهای جنگ

۱. ریشه‌های جنگ

در مورد علل و ریشه‌های جنگ نظریات مختلفی از جانب دانشمندان علوم اجتماعی مطرح شده است؛ زیرا دانشمندان مختلف علوم اجتماعی موضوع جنگ را مورد بررسی قرار داده‌اند. به همین دلیل است که علل جنگ و منازعه و راه‌های جلوگیری از آن در همه علوم اجتماعی به صورت پراکنده بحث شده است. در این جا از بحث‌های نظری و فلسفی که ریشه جنگ را به طبیعت و نهاد آدمی و یا گناه نخستین پیوند می‌دهند، می‌گذریم و ریشه‌های جنگ را در حوزه علوم جامعه‌شناسی و سیاسی بحث می‌کنیم که عبارتند از:

۱-۱. خلأ قدرت

هم در نظم داخلی و هم در نظم بین‌المللی، وجود یک قدرتی که بتواند وضعیت را کنترل کند، مورد توافق همه نظریه‌پردازان است. نبود یک قدرتی هژمون که بتواند وضعیت را در فضای بین‌المللی کنترل کند، رئالیست‌ها را بر آن داشته است که به اصالت قدرت روی بیاورند و برای حفظ بقای خود اصل خودیاری (self defense) را یک ضرورت حیاتی در نظر بگیرند. در حفظ نظم داخلی و جلوگیری از منازعه و تنش عمومی، در اندیشه اسلامی نیز خلأ قدرت نهی شده است و وجود یک قدرت حاکم حتی اگر ستم‌پیشه باشد، بر خلأ قدرت ترجیح داده شده است.^۱ در فلسفه سیاسی غرب نیز این رویکرد بیش‌تر با اندیشه‌های هابز آغاز شد. هابز ریشه جنگ و منازعه را در طبیعت شرورانه بشر می‌دانست و برای کنترل این وضعیت به اصالت قدرت مرکزی روی آورد. او دولت را مالک قدرت مرکزی می‌دانست و این قدرت را جبار و با اتوریته می‌خواست در آن حد که او را به لیوتان تشبیه می‌کرد که در فارسی به گول بزرگ ترجمه شده است. هابز معتقد بود که وضعیت درهم و برهم و گسیخته را فقط با این گول می‌توان به نظم و کنترل درآورد (عالم، ۱۳۹۲: ۲۴۶). به عبارت دیگر، او غیبت این گول را تداوم منازعه و آشوب‌های داخلی می‌دانست و خلأ قدرت را بدبختی جمعی عنوان می‌کرد. این وضعیت در سالیان مداوم در افغانستان تجربه شده است. به همین سبب است که دولت‌مداران، شهروندان و اپوزیسیون با تجربه و درک سیاسی، حفظ ساختار نظام و نهادهای امنیتی افغانستان را یک اصل حیاتی می‌دانند و از خلأ قدرت به شدت بیم و هراس دارند.

۱. حضرت علی، خلیفه چهارم اسلام (ع): لا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ؛ هر جامعه‌ای نیاز به حاکم و فرمانروا دارد، چه نیکوکار و چه بدکار. نهج‌البلاغه، خطبه ۴۰.

۲-۱. عدم تفاهم و درک متقابل

نه تنها افراد که حتی گروه‌های اجتماعی و دولت‌ها یکدیگر را با عینک خود می‌بینند. برداشت‌های سوء از جانب مقابل همیشه زمینه تفاهم و هم‌پذیری را سلب می‌کند و زمینه جنگ را فراهم می‌سازد. اگر جنگ سرد را در جمله تعریف واقعی جنگ قبول کنیم، علت اصلی جنگ سرد همین برداشت‌ها و نیت‌های سوء قدرت‌های درگیر در زمان جنگ سرد بود. شرایط طوری پدید آمده بود که تمام تحرکات در سطح بین‌الملل با سوء نیت تحلیل و تفسیر می‌شد. این وضعیت در سطح داخلی نیز صادق است؛ مخصوصاً ملت‌هایی که مردمش به صورت جزیره‌ای زندگی می‌کنند به همان اندازه که فاصله اجتماعی میان آنان زیاد باشد، عدم درک درست از یکدیگر افزایش پیدا می‌کند و باعث شکاف‌های اجتماعی می‌شود. در افغانستان هیچ‌گاه اقوام مختلف کشور از همدیگر برداشت و شناخت دقیق و عینی نداشته‌اند و همیشه با برداشت‌های غیر واقعی تاریخ و گذشته به همدیگر نگریسته‌اند. وجود اقوام مختلف، آیین‌های مذهبی و فرهنگی متکثر، باعث غنامندی و سرمایه اجتماعی و فرهنگی یک کشور و امتیاز بزرگ است. در افغانستان اما عدم درک درست از عنصر تکثر اقوام، مذاهب و فرهنگ‌های محلی، باعث منازعات دوامدار و بدبختی شده است. یکی از دلایل عدم رواداری اجتماعی به درک ناقص و ضعف دانایی عمومی برمی‌گردد. به همین سبب است که در سالیان اخیر در افغانستان، بر اثر رشد آگاهی جمعی و درک متقابل، روحیه هم‌پذیری اجتماعی و مذهبی تا حدی افزایش یافته است. قواعد حقوقی و احکام قانون اساسی، حضور نهادهای آموزشی، مدنی و رسانه‌ها تأثیر عمده را در این راستا داشته‌اند. اما برعکس، دولت‌های گذشته عمداً بر تشدید برداشت‌های منفی میان اقوام تلاش کرده‌اند. این وضعیت به راحتی می‌تواند گروه‌ها را در ایجاد و تداوم منازعه شریک و علاقه‌مند بسازد. وقعات تلخ جنگ‌های داخلی زمان عبدالرحمن خان نمونه‌ای ناگوار این فرضیه است. زمینه تفاهم و درک متقابل اجتماعی در زمان اکنون نسبتاً بهتر شده است؛ ولی میان گروه‌های اجتماعی و دولت تا هنوز تفاهم و درک مشترک از خواست‌ها و مطالبات دوجانبه قوت نگرفته و زمینه‌های منازعه و تنش را به وجود آورده است.

۳-۱. محرومیت نسبی و فقدان منافع ملی

منافع ملی حس مشارکت جمعی را فراهم می‌کند. اگر منافع و امتیازات ملی به صورت طبقه‌بندی شده و غیر عادلانه توزیع شود، چگونه می‌توان مشارکت و فعالیت جمعی را از همه انتظار داشت؟ (رنجبر، ۱۳۸۵: ۱۶۸). آنچه که برای آدمی انگیزه برای فعالیت بیش‌تر فراهم می‌کند، میزان منافع و دستاوردی است که در قبال آن فراهم می‌آورد. جلوگیری از تنش و منازعات عمومی و ایجاد علاقه برای حفظ

نظم و نظام موجود در گرو توزیع عادلانه منابع و امتیازات ملی است؛ در غیر این صورت، حتی اگر حکومت‌ها بتوانند با زور و سرنیزه نظم را به وجود بیاورند بازهم صلح واقعی به دست نمی‌آید؛ بلکه تنش‌ها به ظاهر مهار می‌شود ولی کانون نارضایتی‌ها هم‌چنان فعال می‌ماند؛ بنابراین، صلح واقعی در گرو عدالت واقعی و سراسری است و تازمانی که طبقه و شهروندان خاص از امتیازهای معین برخوردار باشند و شهروندان دیگر احساس محرومیت نسبی و تحمیلی کنند، صلح پایدار شکل نخواهد گرفت و همیشه تضادهای فروخته باقی خواهد ماند. ریشه تضاد اجتماعی به‌عنوان عامل منازعات تاریخی، با همین رویکرد وارد نظریه‌های مارکس شده است. در قرن بیستم، بسیاری از جنگ‌های داخلی کشورها، انقلاب علیه نظام حاکم به امید تأسیس برابری جمعی بوده است؛ ولی تلخ‌تر این‌که پس از سقوط آن نظام استبدادی و غیر عادلانه، ریشه‌های تبعیض و بی‌عدالتی موجود در ساختار کهن اجتماعی و سیاسی بازهم زمینه هرج و مرج و بی‌عدالتی دیگر را فراهم کرده است. پس از سقوط نظام سلطنتی در افغانستان، انقلاب‌های کمونیستی و اسلامی به همین مشکلات و پیامدهای ناگوار همراه شد که آسیب‌های کلان و غیر قابل جبران را بر مردم افغانستان تحمیل کردند.

۴-۱. دولت‌های ورشکسته

دولت‌های ورشکسته توانایی دفاع و کنترل بر سرزمین خودش را ندارند و به راحتی میدان آشوب‌های داخلی و فعالیت سازمان‌های غیر قانونی می‌شود (سعیدی‌راد؛ عطار؛ ثانی‌آبادی، ۱۳۹۷: ۱۳۸). این سازمان‌های غیر قانونی یا به راحتی با قدرت‌های بیرونی هماهنگ می‌شوند و یا اصلاً با هماهنگی آن‌ها به وجود می‌آیند. وجود سازمان‌های غیر قانونی صلح و آرامش کشور، منطقه و بین‌الملل را به مخاطره می‌اندازند. افغانستان، عراق، سوریه، لیبی و کشورهایمانند آن، نمونه‌هایی هستند که در اواخر قرن بیستم و دهه‌های اول قرن بیست و یک تجربه شده‌اند. حضور و دوام طالبان و دیگر گروه‌های تروریستی در افغانستان، برخاسته از فروپاشیدگی و ورشکستگی دولت در افغانستان بود. ورشکستگی دولت الزاماً بر فقدان دولت دلالت ندارد؛ بلکه حکایت از وجود دولت ضعیف و آسیب‌پذیر را دارد که توان بازسازی خود و محافظت از وضعیت و سرزمین‌اش را نداشته باشد. یک دولت در چنین وضعیتی میدان تاخت و تاز جنگ‌های نیابتی قرار می‌گیرد و کشورهای دیگر به راحتی می‌توانند جنگ‌های‌شان را به بیرون از سرزمین‌شان به خاک این دولت‌های ضعیف هدایت کنند. کشورهای متخاصم همیشه به دنبال آن‌اند که جنگ را در پشت مرزهای خود نگهدارند و از سرایت آن به داخل سرزمین خود جلوگیری کنند. در دوران پس از جنگ سرد و تا هم‌اکنون این رویه ادامه یافته است. دولت‌های ضعیف هیچ قابلیت بازدارندگی را در برابر کشورهای مداخله‌گر ندارند و توان

موازنه قوا را با آنها هم ندارد و بر همین سبب است که همیشه گرفتار جنگ‌های تحمیلی می‌باشند. افغانستان تاکنون همین‌گونه بوده است.

۱-۵. دولت و جنگ‌های سازمان‌یافته

گاهی آتش‌های بزرگ را با آتش خاموش می‌کند. این یک راه‌حل است. وقتی که جنگ‌های بزرگ و نواحی علفزار به حد وسیع و غیر قابل کنترل آتش می‌گیرد، برای جلوگیری از سرایت آتش، آتش‌نشانان نواحی فرارو را کنترل کرده آتش می‌زنند و خاکستر می‌سازند تا زمانی که آتش به آن جا می‌رسد در یک فضای خالی باقی بماند و مهار شود. این کار به‌عنوان یک راه‌حل مفروض است.

جنگ گاهی به‌عنوان یک راه‌حل از جانب دولت برنامه‌ریزی و اجرا می‌شود. این یک واقعیت است. دولت‌ها از این شگردها زیاد استفاده می‌کنند. برای ایجاد و همبستگی داخلی یا وارد جنگ بیرونی می‌شوند، یا وضعیت را به سرحد جنگ می‌رسانند و یا عمداً دشمن فرضی ایجاد می‌کنند. در زمان جنگ سرد همبستگی در کشورهای متخاصم بیش‌تر بود. پاکستان و هندوستان، کره شمالی و جنوبی، ایران و کشورهای رقیب از این وضعیت زیاد استفاده کردند.

جدا از ایجاد همبستگی، جنگ‌های برنامه‌ریزی‌شده و خشونت‌های پلان‌شده، زمینه‌های لازم و اقتدار عمل را برای دولت فراهم می‌کند. دولت‌ها در این صورت به راحتی می‌توانند میزان بودجه ملی را در بخش‌های مورد نیاز تغییر بدهند؛ انتخابات را به تأخیر یا به تعلیق بیندازند؛ عزل و نصب‌ها را با دست باز انجام بدهند و حتی رسانه‌ها را به راحتی کنترل کنند. علاوه بر آن، از میزان خواست‌ها و مطالبات مردم به راحتی فرار کنند و کمبود خدمات را به راحتی توجیه کنند و سطح انتظارات را کاهش بدهند.

۱-۶. عدم موازنه قوا و نیروی بازدارنده

موازنه همیشه حالت حفظ تعادل را به همراه دارد. به‌هم‌خوردن موازنه قوا و به‌هم‌ریختن نظم موجود بیش‌تر در روابط دولت‌ها، آن‌هم در قرن بیستم، خودش را نشان داده است. اگر به تاریخ روابط بین‌الملل دقت کنیم، جنگ جهانی اول و دوم نتیجه به‌هم‌خوردن موازنه قوا در سطح بین‌الملل بود. این موضوع در مباحث روابط بین‌الملل یک بحث روشن و مبرهن است. موازنه قوا ممکن است بین دو قدرت مطرح باشد یا ممکن است یک کشور همیشه نقش حفظ توازن را به عهده داشته باشد که دولت بریتانیا معمولاً تا آغاز جنگ جهانی اول این را به عهده داشت (قوام، ۱۳۹۱: ۱۰۱). باز هم یادآوری می‌شود که موازنه قوا بیش‌تر مربوط به شکل‌گیری جنگ و منازعه در سطح بین‌الملل می‌شود

و در سطح داخلی فقط یک قوا باید وجود داشته باشد که همان دولت است و هیچ قدرت موازی با دولت در سطح داخلی مشروعیت ندارد. تنها دولت حق استفاده مشروع از سلاح و قدرت گرم را دارد. موضوع انقلاب‌های داخلی بحث و دلیل جداگانه‌ای خود را دارد. جدا از موازنه قوا به صورت سیاسی، رقابت‌های تسلیحاتی اینک بیش‌ترین نقش را برای جلوگیری از وقوع جنگ میان دولت‌ها بازی می‌کند. حتی می‌توان گفت که وجود تسلیحات هسته‌ای یکی از عوامل اصلی جلوگیری از جنگ جهانی سوم بود و گر نه جنگ سرد در آن حد متوقف نمی‌ماند.

۱. پیامدهای جنگ

پیامد جنگ به صورت محسوس عبارت از ویرانی است که به جا می‌ماند؛ اما تنها این نیست. ویرانی‌ها را می‌توان دوباره از نو آراست؛ ولی بُعد روحی و معنوی را که جنگ نابود ساخته است، هرگز نمی‌توان دوباره احیا کرد. تمدن‌ها همین‌گونه از بین رفته‌اند. آنچه که بر اثر جنگ‌ها و حملات مغولان از بین رفت، هرگز حیات دوباره نگرفت. ویرانه‌های بامیان، شهر غلغله و ضحاک، یادگار یک تمدن کهن است که بر اثر جنگ برای همیشه خاموش ماندند. بیکره‌های فرو ریخته بودا حکایتگر یک جنگ ویرانگر داخلی در تاریخ افغانستان باقی خواهد ماند.

به تاریخ جنگ‌های گذشته بر نمی‌گردیم و قضاوت نمی‌کنیم؛ چون که تاریخ را همیشه فاتحان نوشته‌اند. تنها به پیامدهای جنگ از از زاویه جامعه‌شناختی بحث می‌کنیم.

۱-۱. پیامدهای اجتماعی جنگ

جنگ از لحاظ اجتماعی تأثیرات اساسی را بر جامعه تحمیل می‌کند که جبران آن به آسانی و تا سالیان طولانی ممکن نیست. به هم خوردن ترکیب جمعیتی یکی از آن پیامدها است. کشتارهای دسته‌جمعی به هدف پاک‌سازی قومی و نسلی در بسیاری از جنگ‌ها عملی شده است. این کشتارها هدفمندانه بوده است. این عمل غیر انسانی در زمان جنگ عبدالرحمن خان علیه هزاره‌های افغانستان صورت گرفت. نسل‌کشی عبدالرحمن خان تناسب جمعیتی هزاره‌ها را در افغانستان برهم زد و بر اثر نابودسازی و اجبار به مهاجرت دسته‌جمعی، جمعیت هزاره‌ها در افغانستان کاهش یافت.

پیر شدن جمعیت در یک مرحله خاص از پیامدهای دیگر جنگ است (بوتول، ۱۳۸۰: ۴۹). در جوامعی که صلح و زندگی مسالمت‌آمیز جریان دارد، مرگ و میر به صورت طبیعی است. در این جوامع معمولاً این فرزندان جوان‌اند که تابوت والدین‌شان را به دوش می‌کشند؛ ولی در جامعه‌ای مانند افغانستان، این والدین‌اند که تابوت جوانان‌شان را به دوش می‌کشند. مهاجرت‌های داخلی و

بیجا شدگان حوادث جنگی نیز تناسب جمعیت را برهم می‌ریزند و بر برنامه‌ریزی های آموزشی، بهداشتی، خدمات اولیه و حتی امنیت تأثیر عمده دارند. باید خاطر نشان ساخت که به هم خوردن ترکیب جمعیت و ساختار شهرها پس از پایان جنگ را نیز می‌توان از پیامدهای جنگ عنوان کرد. نمونه این وضعیت را در زندگی روزمره پایتخت افغانستان، کابل، می‌توان مشاهده کرد. پس از جنگ داخلی و به هم خوردن ساختارهای تحمیلی گذشته، بسیاری از شهروندان کشور از اقوام مختلف به کابل مهاجرت کردند و کابل را خانه تمام اقوام در نظر گرفتند. این پیامد را می‌توان از پیامدهای مثبت عنوان کرد. البته، باید گفت که متوجه نظریه‌های توسعه نیز هستم که مهاجرت‌های انبوه روستائینان را به شهرهای بزرگ، مخصوصاً به پایتخت کشور، یک مشکل می‌پندارند. درست هم هست و راه‌حل‌هایی هم در این مورد مطرح شده است. ولی موضوعی را که در این جا مطرح شد، باید در راستای تحولات خاص تاریخی افغانستان در نظر گرفته شود.

۲-۱. پیامد فرهنگی و روانی جنگ

جنگ همان‌گونه که باورهای موجود را از بین می‌برد، خود زمینه‌ساز شکل‌گیری باورهای دیگر می‌شود و تقویت این باورها به تدریج بخشی از فرهنگ عمومی می‌شود. تقدیس، مباحات و گرامی‌داشت از ایثارگران در زمان جنگ از باورهایی هستند که هرگز نمی‌توان آن‌ها را انکار و یا نفی کرد. آیین‌های گرامی‌داشت از ایثارگران و قهرمانان جنگ در هر سرزمینی رواج تاریخی دارد و حتی قهرمانان تاریخی در امتداد قرن‌ها تا کنون گرامی داشته می‌شوند و تبدیل به یک آیین شده است. یادآوری از قربانیان جنگ یک اصل اخلاقی و بشردوستانه است. جنگ خودش در اصل یک قربانی انبوه است (بوتول، ۱۳۸۰: ۶۵). از دیگر جانب، سربازان و فرماندهان پس از سپری شدن جنگ برای خودشان منزلت اجتماعی و سیاسی قایلند و امتیازات متفاوت از دیگر شهروندان را برای‌شان مطالبه دارند. جنگ از لحاظ روانی اثرات خاص خودش را دارد و هیجان عمومی را به همراه دارد؛ طوری که هیچ کسی را یارای مخالفت با آن نیست. آن‌گاه که هیجان جنگ فراگیر شود، حتی رهبران ناگزیراند آن را تطبیق کنند و گرنه در افکار عمومی تنبیه می‌شوند. زمانی که افکار عمومی آمادگی جنگ و مطالبه جنگ را از دولت علیه دشمن دارد و دولت بنابه هر دلیلی کوتاهی و سهل‌انگاری می‌کند، تمام هیأت رهبری دولت در افکار عمومی جایگاهش تنزل پیدا می‌کند و مردم در برابر آنان اظهار نارضایتی و مخالفت می‌کنند. این وضعیت در چندین سال گذشته در افغانستان تجربه شده است. معمولاً در هر جامعه‌ای، رهبران سیاسی همیشه تمایلات عمومی و افکار عمومی را در نظر می‌گیرند و آن را اجرایی می‌کنند و به همین دلیل است که توده همیشه با رهبران سیاسی است؛ برخلاف نخبگان سیاسی که همیشه میان

آنان و توده فاصله وجود دارد.

از دیگر پیامدهای روانی و فرهنگی جنگ این است که باورها و فرهنگ‌هایی پیش از جنگ و زمان جنگ یا نابود می‌شوند و یا ترک برمی‌دارند. در افغانستان پسا جنگ بسیاری از باورهای تمامیت‌خواهانه، تبعیض‌گرا و مطلق‌اندیش بر اثر جنگ‌های طولانی ترک برداشته‌اند و در حال فروشی می‌باشند و جایش را دارند به باورهای نسبی و رواداری اجتماعی می‌سپارند.

مهم‌ترین اثر و پیامد روانی جنگ، عقده‌آفرینی است (همان، ۱۳۸۰: ۸۹). اگر جنگ بر اساس یک مکانیزم همه‌جانبه حل و فصل نشود، طرف مغلوب همیشه عقده‌حقارت پیدا می‌کند و دیر یا زود به رفتارهای استغفاری دست خواهد زد و آماده برای ادای کفاره بزرگ خواهد شد. تحقیر آلمان در جنگ جهانی اول و عقده‌حقارت آلمانی‌ها را می‌توان از علت‌های اصلی آن جنگ ویرانگر جهانی مطرح کرد.

۳-۱. پیامد اقتصادی جنگ

جنگ نیاز به لوجستیک دارد. بدون پول هرگز نمی‌توان جنگ را به پیش برد. جنگ بودجه ملی را به هم می‌زند و هزینه‌های جنگ، جای هزینه خدمات عامه را می‌گیرد. به همین دلیل، کشورهای در حال توسعه از تنش و منازعه به شدت گریزان‌اند. این یک طرف قضیه است. طرف دیگر قضیه نشان می‌دهد که بسیاری از جنگ‌ها در تاریخ جوامع به خاطر به دست آوردن پول و سرمایه بوده‌اند. به دست آوردن برده، طلا و نقره، درهم و دینار و فتح سرزمین‌های حاصل خیز اهداف اصلی کشورگشایی‌های سلاطین و امپراطوری‌های تاریخ بوده‌اند. پدیده استعمار نیز از همین جا آغاز شد. سلاطین مقتدر افغانستان به قصد یافتن الماس و سیم و زر، شبه‌قاره هند را درمی‌نوردیدند. اقتصاد غارت از همین جا وارد سیستم دولتی افغانستان شد و باعث گردید که به زیرساخت‌های اقتصادی افغانستان توجه نشود و به اقتصاد غارت و پول‌های بیرونی بیش‌تر انگیزه به وجود بیاید. بعدها قدرت تاراج و کشورگشایی سلاطین افغانستان از بین رفت؛ ولی حس تزریق پول از بیرون از کشور به جای خودش باقی ماند. جنگ جاری در افغانستان نیز انگیزه اقتصادی دارد. تولید و ترانزیت مواد مخدر، دستیابی به استخراج غیر قانونی معادن، قاچاق انسان و اموال غیر قانونی هم هدف اصلی جنگ از جانب گروه‌های دهشت‌افکن و هم عامل حرکت ماشین جنگ در افغانستان می‌باشند.

مبحث سوم: راه کارهای صلح

روابط متقابل انسان‌ها در زندگی اجتماعی، هم به صورت گسسته و هم به صورت پیوسته، متصور

است. روابط گسسته اگر به حالت تضاد برسد، باعث منازعه می‌شود. روابط پیوسته اگر تقویت شود، باعث هم‌سازی می‌شود. ایجاد و تقویت هنجارهای لازم، هم‌سازی اجتماعی را توسعه می‌دهد. نهادهای اجتماعی در این راستا می‌توانند نقش مؤثر را بازی کنند. نهادسازی در سطح کلان به صورت دولت و هنجار به صورت قانون تجلی می‌کند. دولت مانند سپهری است که تمام افراد جامعه را تحت پوشش قرار می‌دهد و قانون، هنجارهایی را که باعث هم‌سازی اجتماعی می‌شوند، الزامی می‌سازد. این الگو در سطح روابط بین کشورها نیز درست است. پس از جنگ جهانی دوم تلاش برای نهادسازی و هنجارسازی در سطح بین‌الملل صورت گرفت. سازمان ملل متحد و شکل‌گیری حقوق بین‌الملل همین‌گونه پدید آمدند.

علی‌رغم تحلیل‌هایی که اندیشمندان علوم اجتماعی در مورد حل منازعه نگاشته‌اند، باز هم نمی‌توان از آن‌ها برای حل یک منازعه معین استفاده کرد. آنان اغلب مباحث را به صورت انتزاعی، فرضی و آرمانی نگاشته‌اند (بوتول، ۱۳۷۱: ۱۲۳). واقعیت این است که اگر قربانیان جنگ به راحتی عفو و بخشایش پیشه می‌کردند و جنایت‌کاران جنگی نیز به راحتی به جنایت‌شان اعتراف و به عذاب وجدان گرفتار می‌شدند، صلح و هم‌پذیری خیلی امر راحت بود؛ آن‌گونه که برخی کتاب‌ها به تحلیل منازعه و حل و فصل آن نسخه‌های آرمانی و اخلاقی نگاشته‌اند. واقعیت خیلی تلخ‌تر و سخت‌تر است. باید قبول کنیم زمانی که جنگ شدت می‌گیرد، جای دیپلمات‌ها و اهل فکر را کارشناسان جنگی می‌گیرند. واقعیت دیگر آن است که پایان هر جنگ سرانجام صلح است. تنها افغانستان درگیر منازعات داخلی نبوده است؛ کشورهای زیادی این مسیر ویرانگر را سپری کرده و به حل منازعه رسیده‌اند. با توجه به تجربه‌های موجود در سایر کشورها، برای رسیدن به حل منازعه و ختم جنگ دو روش تجربه شده است.

۱. صلح از طریق جنگ

«جنگ علیه جنگ»، «آخرین آخرین‌ها» و «جنگ تا پیروزی»، شعارهایی‌اند که بار معنایی خاصی را با خود حمل می‌کنند. در علم جامعه‌شناسی از این نوع صلح‌طلبی به صلح‌طلبی ستیزه‌جویانه یاد می‌شود (بوتول، ۱۳۸۰: ۹۳). این روش تا دوره جنگ سرد ادامه داشت و پس از جنگ سرد جایش را به روش دومی سپرد که از آن به عنوان «صلح با روش میانجی‌گری» یاد می‌شود. در روش میانجی‌گری معمولاً یک واحد سوم نیز وارد صحنه می‌شود و نقش واسطه را بازی می‌کند. سازمان ملل متحد پس از جنگ سرد این نقش را بازی کرد و بر فرایند گفت‌وگو، توافقات و تطبیق توافقات نظارت کرد.

این مرحله در افغانستان نیز عملی شد که منجر به خروج نیروهای شوروی از افغانستان شد؛^۱ اما پس از جنگ سرد این روش جایش را دوباره به روش اول داده است که از آن به روش «صلح از طریق جنگ» یاد کردیم. روش رسیدن به ختم منازعات داخلی از طریق جنگ، یک موضوع تاریخی نیست و مصداق واقعی و روشن دارد که هم‌اکنون همه آن را به خاطر دارند. نمونه واقعی و عینی این روش، منازعات داخلی سوریه و عراق است. این دو دولت تمام عزم خود را جزم کردند و با پیکارجویان داخلی بی‌رحمانه جنگیدند؛ همان‌گونه که پیکارجویان مخالف نیز بی‌رحمانه وحشت آفریدند. عراق با ایجاد هم‌سویی سیاسی و انسجام اجتماعی، تمام قوا و اقوام را علیه پیکارجویان ضد دولت بسیج کرد و نقشی را بازی کرد که مورد رضایت تمام شهروندان عراق قرار گرفت. در شرایطی که دشمن به هیچ معیار اخلاقی، حقوق بشری و سیاسی پایبند نیستند و حتی به کشتار بی‌رحمانه و انبوه مردم عادی اقدام و بی‌هیچ ملاحظه‌ای آن را به عهده می‌گیرند، به نظر می‌رسد که هیچ راهی به جز سرکوب و پیروزی دولت حاکم از طریق جنگ دیگر راهی متصور نیست. در سیره اسلامی نیز چنین شیوه‌ای عملی شده است.^۲ این تجربه‌ها گاهی این ایده را در ذهن آدم خلق می‌کند که آیا واقعاً در برابر گروه‌های تروریستی که جان و مال و زندگی مردم بی‌گناه را بی‌رحمانه نیست و نابود می‌کنند، وظیفه دولت مصالحه و امتیاز دادن به آنان است یا باید آنان را قلع و قمع نماید؟ پاسخ این سؤال فرصت و مقال دیگر را لازم دارد.

واقعیت این است که همان‌گونه که هر بحران و منازعه علل‌های خاص خودش را دارد، راه‌حل‌های منازعه نیز منحصر به آن منازعه می‌باشند. البته، تجربه‌های کشورهای دیگر برای افغانستان هیچ‌گاه بی‌ارزش نیستند؛ ولی جنگ‌های داخلی در افغانستان نیز عوامل خاص خودش را دارد. دولت افغانستان در سالیان گذشته هیچ‌گاه از طریق جنگ، دشمنان افغانستان را آن‌چنان که باید سرکوب نکرده است. به همین دلیل است که گروه‌های پیکارجو در افغانستان تا هنوز از راه جنگ به بن‌بست نرسیده‌اند. افکار عمومی در افغانستان این است که دولت باید با استفاده از قوه قهریه پیکارجویان را مهار و امنیت عمومی را تأمین کند.

بنیاد اندیشه

تابش ۱۳۹۴

۱. رجوع شود به کتاب «پشت پرده افغانستان» نوشته دیه‌گو کوردووز و سلیک اس. هاریسون، ترجمه اسدالله شفاپی، انتشارات بین‌المللی المهدی، ۱۳۷۹.

۲. زمانی که گروه خوارج علیه امنیت عمومی اقدام کرد و با ایدئولوژی افراطی خود به محاکمه صحرايي مردم آغاز کردند، خلیفه چهارم اسلام، حضرت علی (ع)، به نابودی فرقه خوارج از طریق جنگ اقدام کرد که به جنگ نهروان و جنگ خوارج معروف است. رجوع شود به: طبری، تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۶۳ و ۷۲ و ۷۸؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴۴؛ بلاذری، انساب الأشراف، ج ۲، ص ۳۷۱ و دینوری، اخبار الطوال، ص ۲۱۰.

۲. صلح از طریق مذاکره

صلح از طریق مذاکره به صلح مثبت نیز تعبیر می‌شود (عسکری و خسروی، ۱۳۹۵: ۲۴۰). این نوع صلح نسبت به اعاده صلح از طریق جنگ، کم‌هزینه‌تر و پایدارتر می‌باشد. این نوع صلح زمانی میسر است که مخالفین دولت ادعای مطلق‌گرایی و تمام‌خواهی ندارند و برای دست‌یابی به یک حق معین و یا خواسته معین سیاسی اصرار دارند. این امر زمانی دشوار می‌شود که خواسته طرف درگیر و منازعه با دولت، بیش‌تر ایدئولوژیک باشد و روی ارزش‌های عمومی خط بطلان بکشد و ارزش‌های خود را بر جامعه تحمیل کند. این‌جاست که همگان احساس هراس می‌کنند و هیچ طرف منازعه از خط قرمز خود کوتاه نمی‌آیند. مسیر گفت‌وگو و مذاکره زمانی دشوار می‌شود که خطوط قرمز دو طرف منازعه حالت تقضین داشته باشند و با هم قابل جمع نباشند. وضعیت منازعه و بحران در افغانستان فعلاً همین‌گونه است و شهروندان افغانستان از طالبان هراس دارند که پس از مصالحه، طالبان ارزش‌های مدنی را نادیده بگیرد و بر تحمیل ارزش‌های ایدئولوژیک خود پافشاری کند. مشکل تنها این نیست و فراتر از آن است؛ طالبان نه‌تنها از خواسته‌های ایدئولوژیک خود کوتاه نمی‌آید؛ بلکه دولت افغانستان را به‌عنوان طرف در نظر نمی‌گیرد. با سلب طرف مقابل، ماهیت گفت‌وگو و مذاکره سلب و سالبه به انتفاء موضوع می‌شود (رهبری، ۱۳۹۵: ۵۱)؛ بنابراین، در دو دهه گذشته، پروسه صلح افغانستان تا کنون در همان بن‌بست اولیه گیر مانده است و اصلاً چیزی به نام گفت‌وگو به وجود نیامده است؛ زیرا با تمام فعالیت دولت از طریق ایجاد و هزینه‌های هنگفت مالی در راستای گفت‌وگوهای صلح، پس از هجده سال، طالبان اصلاً دولت افغانستان را به‌عنوان طرف مذاکره قبول نکرده است؛ بنابراین، آنچه را که دولت افغانستان گفت‌وگوهای صلح می‌داند، دیالوگ نیست؛ بلکه تلاش در راستای زمینه‌سازی برای گفت‌وگوی صلح است. تا این زمان که این متن نگاشته می‌شود، پنج دوره گفت‌وگو میان طالبان و نماینده آمریکا در قطر صورت گرفته است و طالبان تا هنوز دولت افغانستان را برای گفت‌وگو به رسمیت نشناخته است.

با این‌هم نمی‌توان از ادامه این روند به کلی ناامید شد و باید عناصر صلح‌سازی از طریق مذاکره و گفت‌وگو را جست‌وجو و بررسی کرد. صلح‌سازی از طریق گفت‌وگو عناصر و مؤلفه‌های خود را دارد که عبارتند از:

۲-۱. بن‌بست نظامی

مطالعات نشان می‌دهد تا زمانی که طرفین درگیر جنگ پیروزی خود را از طریق جنگ امکان‌پذیر بدانند، مسیر جنگ را ادامه می‌دهند. اصلاً جنگ برای همین است. جنگ زمانی صورت می‌گیرد که

طرف منازعه نتواند و یا نخواهد خواست‌ها و مطالباتش را از راه‌های دیگر به دست بیاورد. واقعیت نشان می‌دهد که منازعات داخلی افغانستان، پس از سالیان طولانی، تا هنوز به بن‌بست نرسیده است؛ زیرا منابع تمویل جنگ، انگیزه دوام جنگ و شرایط منطقه‌ای برای دوام جنگ در افغانستان تا هنوز ادامه دارد (Walter, washingtonpost: 2019).

۲-۲. مشارکت عادلانه

چشم‌انداز مذاکره زمانی امیدوارکننده است که طرفین منازعه در پشت خطوط قرمز خود متوقف نمانند؛ کوتاه بیایند و مشارکت عادلانه را ادعا داشته باشند؛ حتی یک گام بیش‌تر از آن، حسن نیت متقابل نشان بدهند. دولت افغانستان برای فراهم‌سازی مذاکرات، روزهای عید فطر سال ۱۳۹۷ را آتش‌بس اعلام کرد؛ برخی از زندانیان طالبان را در سال‌های گذشته آزاد و اکنون هم تمایل بر آزادی برخی از آنان دارد. رئیس‌جمهور افغانستان در دومین کنفرانس «پروسه کابل» مذاکرات بدون پیش‌شرط را با طالبان اعلام کرد (شهریار، بی‌بی‌سی: ۲۰۱۸)؛ اما طالبان این اقدامات دولت افغانستان را نادیده گرفت و دولت را برای طرف مذاکره با طالبان نامشروع اعلام کرد. مطالبات طالبان برای مشارکت در ساختار سیاسی پس از مرحله صلح، از نگاه مردم افغانستان غیر عادلانه پنداشته می‌شود. حفظ دستاوردهای مدنی، حقوق بشری، ساختار نظام و نهادهای امنیتی برای مردم افغانستان حیاتی است و آن‌ها را نتیجه قربانی‌های کم‌نظیر مردم افغانستان می‌دانند. در مقابل، طالبان خواهان تغییر قانون اساسی، محدودسازی آزادی‌های مدنی به‌وجودآمده در مورد شهروندان، نهادهای مدنی و زنان هستند و حتی حذف نهادهای امنیتی و اردوی ملی افغانستان را ابراز می‌کنند. این مطالبات طالبان برای مشارکت در روند سیاسی افغانستان غیر عادلانه و غیر قابل قبول است. با این رویکرد، عنصر دوم و اساسی برای مذاکرات صلح در افغانستان عملاً به وجود نیامده است و با این وضعیت، استقرار صلح از طریق گفت‌وگو و مذاکره به این زودی به وجود نخواهد آمد.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

۲-۳. قدرت سوم

مذاکره حالت بسیط نیست؛ مذاکره امر پیچیده و دارای فرایند است. زمینه‌سازی برای کشانیدن طرفین منازعه در میز گفت‌وگو، انعقاد تفاهم‌نامه و مراحل تطبیق آن، نیاز به یک قدرت با صلاحیت به‌عنوان واحد سوم دارد. چنان‌که اشاره شد، در جریان جنگ سرد، این نقش را بیش‌تر سازمان ملل متحد ایفا می‌کرد. در منازعه فعلی افغانستان زلمی خلیلزاد، نماینده دولت آمریکا، تلاش دارد که زمینه گفت‌وگوهای صلح را فراهم سازد. دولت افغانستان ادعا دارد که نماینده دولت آمریکا نقش تسهیل‌کننده گفت‌وگوهای صلح را به عهده دارد و از جانب افغانستان نمی‌تواند در مذاکرات صلح

با طالبان نمایندگی کند. این سخن مطابق با واقعیت است. طالبان عملاً با دولت و نیروهای مسلح افغانستان درگیر جنگ است و دولت افغانستان طرف اصلی جنگ با طالبان است. ماهیت صلح‌طلبی از طریق مذاکره و گفت‌وگو نیز ایجاب می‌کند که سرانجام دو طرف اصلی منازعه باید با هم گفت‌وگو کنند و به توافق برسند. واقعیت دیگر این است که قدرت سوم باید قدرت نظارت بر تطبیق توافقات صلح را داشته باشد تا طرفین صلح نتوانند برخلاف آن رفتار کنند؛ بنابراین، آمریکا اگر با طالبان به این توافق برسد که خودش به‌عنوان یکی از شروط مذاکره از افغانستان خارج شود، در آن صورت انتظار نظارت و قدرت عملی آمریکا بر روند تطبیق توافقات صلح در افغانستان غیر منطقی است. می‌توان در جمع‌بندی روش صلح از طریق مذاکره در مورد منازعه افغانستان یادآور شد که عناصر لازم برای این روش تا کنون به وجود نیامده است و نتیجه آن فعلاً عملاً منتفی به نظر می‌رسد.

جمع‌بندی

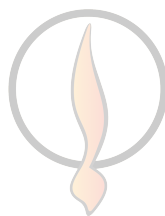
روانشناسان و شماری از فلاسفه، در بررسی منازعات و جنگ، به روحیات و طبیعت انسان بیش‌تر متمرکز شده‌اند؛ ولی جنگ از دیدگاه جامعه‌شناسان یک پدیده اجتماعی است که نمی‌توان آن را دارای یک علت واحد در نظر گرفت. خلأ قدرت، محرومیت نسبی، عدم درک متقابل و رواداری اجتماعی، وجود دولت‌های ورشکسته و نیز جنگ‌های سازمان‌یافته از جانب قدرت حاکم، به‌عنوان عوامل اساسی در منازعات داخلی مطرح شده‌اند. همان‌گونه که جنگ علت منحصر ندارد، راه‌کارهای صلح نیز متفاوت است. صلح از طریق جنگ و صلح از طریق مذاکره و گفت‌وگو به‌عنوان دو راه‌کار اصلی تا هنوز تجربه شده است. در منازعات داخلی افغانستان برای هر دو روش هزینه‌های زیادی شده است؛ ولی تا کنون هیچ موفقیتی حاصل نشده است؛ زیرا این دو روش آن‌گونه که باید کارشناسانه و قاطعانه پیش برده نشده است. با این وضعیت، رسیدن به صلح پایدار برای افغانستان به زودی متصور نیست.

منابع

۱. ابن خلدون، عبدالرحمن (۱۳۶۲)، مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ترجمه پروین گنابادی، تهران، مرکز انتشارات علمی.
۲. ادیبی سده، مهدی (۱۳۷۹)، جامعه‌شناسی جنگ و نیروهای نظامی، تهران، انتشارات سمت.
۳. بوتول، گاستون (۱۳۷۱)، جامعه‌شناسی صلح، ترجمه هوشنگ فرخجسته، انتشارات شیفته، چاپ اول.
۴. بوتول، گاستون (۱۳۸۰)، جامعه‌شناسی جنگ، ترجمه هوشنگ فرخجسته، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم.
۵. بیرو، آلن (۱۳۶۶)، فرهنگ علوم اجتماعی، ترجمه باقر سازوخانی، تهران، انتشارات کیهان، چاپ اول.

۶. دوئرتی، جیمز و رابرت فالتزگراف (۱۳۷۶)، نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، ترجمه علی‌رضا طیب و وحید بزرگی، ج ۱، تهران، نشر قومس، چاپ دوم.
۷. رنجبر، مقصود (۱۳۸۵)، «مفهوم منافع ملی از دیدگاه‌های گوناگون»، مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۲۲۶.
۸. رهبری، مهدی (۱۳۹۵)، «قدرت، گفت‌وگو و صلح»، فصلنامه حقوق بشر، سال یازدهم، شماره ۱.
۹. ریتزر، جورج (۱۳۷۴)، نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی.
۱۰. سعیدی‌راد، آرش؛ سعید عطار و الهام ثانی‌آبادی (۱۳۹۷)، «تحلیل نهادی دولت‌های ورشکسته در خاورمیانه»، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال بیست و یکم، شماره ۸۰.
۱۱. شهریار، ضیاء (۲۰۱۸)، «نقشه راه پرونده کابل: آزمایش آخرین شانس صلح با طالبان»: <http://www.bbc.com/persian/afghanistan-43221374>
۱۲. عالم، عبدالرحمن (۱۳۹۲)، تاریخ فلسفه سیاسی غرب، ج ۱، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه.
۱۳. عسکری، پوریا و یلدا خسروی (۱۳۹۵)، «ضرورت و بایسته‌های مطالعات صلح از دیدگاه حقوق بین‌الملل»، فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، شماره ۲۲.
۱۴. قوام، سید عبدالعلی (۱۳۹۱)، اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل، تهران، انتشارات سمت.
۱۵. کوزر، لوئیس (۱۳۸۶)، زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی، چاپ سیزدهم.

16. Walter, Barbara F. (2019) Hoping that peace comes to Afghanistan? Dream on: <https://www.washingtonpost.com/news/monkey-cage/wp/2019/01/30/>.



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴